

نقد اجتماع‌گرایانه لیبرالیسم

محمد شجاعیان^۱

استادیار گروه علوم سیاسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

(تاریخ دریافت: ۹۳/۱/۱۸ - تاریخ تصویب: ۹۳/۴/۲۴)

چکیده

اجتماع‌گرایی به‌عنوان گفتمان رقیب و منتقد لیبرالیسم، یکی از مهم‌ترین مضامین فلسفه سیاست در دهه‌های اخیر بوده است. ضعف ساختارهای سنتی اجتماع مانند خانواده، کلیسا و مدارس، افزایش چشمگیر طلاق و تولدهای نامشروع، گسترش ادیان نامتعارف، افزایش استعمال مواد مخدر و افزایش ناگهانی بی‌سوادی در کشورهای غربی، از مهم‌ترین زمینه‌های اجتماعی شکل‌گیری اجتماع‌گرایی بوده است. اجتماع‌گرایی با کمک مبانی فلسفی ویتگنشتاین دوم انتقادات تأثیرگذاری در آرای اندیشمندان لیبرال معاصر وارد کرده است. پرسش اصلی این مقاله این است که مهم‌ترین نقد اجتماع‌گرایان بر لیبرالیسم چیست؟ فرضیه این است که نقد تلقی لیبرال از فرد، مهم‌ترین انتقادی است که اجتماع‌گرایان از لیبرالیسم کرده‌اند و نقدهای دیگر در نهایت به همین انتقاد رسیده است. انسان غیرموقعیت‌مند، فردگرایی غیراجتماعی، جهانشمول‌گرایی، ذهنی‌گرایی و بی‌طرفی مهم‌ترین مواضع لیبرالیسم است که اجتماع‌گرایان آن را نقد کرده‌اند. اجتماع‌گرایان معتقدند فرد را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن زمینه و متن فرهنگی و اجتماعی‌ای تصور کرد که فرد خود بخشی از آن است. همان‌گونه که زبان و فلسفه زمینه‌محور است، فرد نیز در زمینه‌های بسیار متفاوت فرهنگی تبیین و تعریف می‌شود. بنابراین، نمی‌توان برای آن ویژگی‌های جهانشمول ارائه کرد. اجتماعی بودن «خود» موجب می‌شود نتوان آن را از ویژگی‌هایش جدا کرد و قواعدی بی‌طرف و غیرمرتبط با برداشتی از خیر برای بنا نهادن اجتماعات سیاسی ارائه کرد. سیاست و سعادت از نظر اجتماع‌گرایان بر خلاف لیبرال‌ها، تفکیک‌ناپذیرند.

واژگان کلیدی

اجتماع‌گرایی، زمینه‌گرایی، عدالت، فلسفه سیاسی، لیبرالیسم

مقدمه

اجتماع‌گرایی^۱ یکی از مهم‌ترین گفتمان‌های معاصر در زمینه فلسفه اخلاق و سیاست است که در دهه‌های پایانی قرن بیستم مطرح شده است و اندیشمندان این مکتب بسیاری از آرای لیبرال‌ها به‌ویژه در زمینه عدالت^۲ را نقد کرده‌اند. در دیدگاه کلی می‌توان گفت نظریه‌های عدالت اجتماعی به‌طور سنتی ارزش آزادی، برابری، یا اجتماع را تبیین می‌کنند. فلاسفه سیاسی، به‌ویژه در قرن بیستم بیشتر بر دو ارزش اول یا ترکیبی از آن‌ها تأکید کرده‌اند، اما از ارزش سوم تا اوایل دهه هشتاد غفلت شده است. غفلت از ارزش اجتماع در نظریه‌پردازی درباره عدالت یکی از مهم‌ترین مضامین فلسفه سیاسی در دهه‌های پایانی قرن بیستم بوده است که علاقه به اجتماع تقویت و از بی‌توجهی به آن انتقاد شده است (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۸۶). بر این اساس، نقد اجتماع‌گرایانه از لیبرالیسم از دهه هشتاد موضوع محوری برای فلسفه سیاسی بوده است و بیشتر با عنوان «اجتماع‌گرایی» به دیدگاه‌های چهار متفکر معروف، سندل، مک‌نتایر، یلور، و والزر، اطلاق می‌شود (Mulhall and Swift, 1992: VII). پرسش اصلی مقاله این است که مهم‌ترین نقد اجتماع‌گرایان بر لیبرالیسم چیست؟ فرضیه این است که نقد تلقی لیبرال از فرد، مهم‌ترین انتقاد است و انتقادات دیگر در نهایت به این انتقاد برمی‌گردند. به‌منظور پاسخ به این پرسش، ابتدا زمینه‌های اجتماعی و فلسفی شکل‌گیری اجتماع‌گرایی بررسی می‌شود، سپس با بررسی مهم‌ترین مواضع اندیشمندان برجسته این مکتب، نقدهای اجتماع‌گرایی ارائه می‌شود. بخشی از این انتقادات را برخی از پژوهشگران مطرح کرده‌اند (جین همپتن، ۱۳۸۰؛ حسینی بهشتی، ۱۳۸۰؛ جیکوبز، ۱۳۸۶)، اما جنبه بدیع این پژوهش تلاش برای ارائه فهرست کامل‌تری از این انتقادات است که با تحلیل آن‌ها مرکز ثقل نقد اجتماع‌گرایانه لیبرالیسم را تبیین کند و نیز نشان دهد انتقادات دیگر چگونه به نقطه مرکزی اختلاف اجتماع‌گرایان و لیبرال‌ها باز می‌گردد. جنبه دیگر این مقاله تبیین زمینه‌های فلسفی و نظری خاصی است که اجتماع‌گرایی در طرح آرای خود از آن‌ها کمک گرفته است. از آنجاکه این پژوهش در حوزه فلسفه سیاسی صورت گرفته است، تلاش کرده‌ایم موضوعات با رویکردی توصیفی-تحلیلی بررسی شوند.

زمینه‌های اجتماعی و فلسفی اجتماع‌گرایی

از جمله زمینه‌های اجتماع‌گرایی انتقادات بسیار از ساختارهای سنتی اجتماع مانند خانواده، کلیسا و مدارس در ایالات متحده و سایر کشورهای غربی است. نشانه این مسئله افزایش چشمگیر طلاق و ازهم‌پاشیدگی خانواده‌ها، افزایش تولدهای نامشروع، گسترش ادیان

1. communitarianism .
2. justice .

نامتعارف، جرایم فزاینده، افزایش استعمال مواد مخدر و افزایش ناگهانی بی‌سوادی جوانان بوده است. اجتماع‌گرایان در هر دو زمینه سیاسی و فلسفی به این مشکلات توجه کرده‌اند. فیلسوفان سیاسی اجتماع‌گرا، این تهدید گسترده اجتماع را فقط ناشی از اقدامات سیاسی دولت‌ها نمی‌دانند، بلکه آن را بازتاب نقایص بنیادین در فلسفه سیاسی حاکم بر غرب معاصر - که بیشتر لیبرال بوده است - می‌دانند. برای مثال، سندل تأکید می‌کند «ضروری‌ترین برنامه اخلاقی و سیاسی ما احیای آن دسته از امکانات جمهوری خواهانه شهروندی است که به‌طور ضمنی در سنت ما وجود دارد، اما در دوران معاصر به تدریج محو شده‌اند» (Sandel, 2005: 155). مکتب‌تایر، فیلسوف سیاسی اجتماع‌گرا نیز تأکید می‌کند «آنچه در این مرحله از تاریخ مهم است، ایجاد ساختارهای محلی اجتماع است تا بتوان از طریق آن‌ها از خلال اعصار تاریک جدید نزاکت و زندگی عقلانی و اخلاقی را تداوم بخشید». از سوی دیگر، این زوال اخلاقی و تلاش برای رفع آن توجه گرایش سیاسی اجتماع‌گرایی نیز بوده است. این گرایش، زوال اخلاقی را به برخی سیاست‌ها و نهادهای اجتماعی و سیاسی نسبت می‌دهد. در نتیجه، اصلاح یا حذف آن سیاست‌ها یا نهادها را دلیل بهبود اوضاع و در واقع بازگشت به وضع قابل قبول پیشین می‌داند. برای مثال، چارلز ماری در کتابی با عنوان «زمینه از دست‌رفته» تأکید می‌کند اصلاحات رفاهی که از اوایل دهه شصت آغاز شده‌اند، علت اصلی فروپاشی خانواده‌های سنتی است، چون وابستگی به دولت را تشویق و بنیان‌های اخلاق را سست می‌کنند (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۹۳). گاهی اجتماع‌گرایی رویکردی محافظه‌کارانه به نظر می‌آید، شاید به این دلیل که اجتماع‌گرایان به فروپاشی سنت‌ها و اجتماعات سنتی در نتیجه اعمال سیاست‌های لیبرال اعتراض کرده‌اند.

اجتماع‌گرایی زمینه‌های فلسفی ویژه‌ای را نیز شامل می‌شود که آن را از مکاتبی متمایز می‌کند که در گذشته بر اهمیت اجتماع در مقابل فرد تأکید کرده‌اند. اساس معرفت‌شناختی تفکر اجتماع‌گرا را شاید بتوان به بهترین وجه در فلسفه ویتگنشتاین دوم ملاحظه کرد. برخی اجتماع‌گرایی را به شکلی خاص وامدار هگل و ارسطو معرفی کرده‌اند (Sandel, 198: 7)، اما به نظر می‌رسد با توجه به تأکیدی که اجتماع‌گرایی جدید بر نقش معرفت‌شناختی جامعه دارد، نظر صحیح‌تر آن است که فلسفه ویتگنشتاین دوم را زمینه‌ساز فلسفی اجتماع‌گرایی بدانیم. می‌توان جنبه‌های معرفت‌شناختی رویکرد اجتماع‌گرا فلسفه سیاسی را تا حد زیادی در آرای ویتگنشتاین یافت. دیدگاه او در زمینه فلسفه زبان زمینه‌ای را در تفکر مدرن فراهم کرد که الهام‌بخش اجتماع‌گرایان شد. ویتگنشتاین به‌ویژه در کتاب «تحقیقات فلسفی» بیان می‌کند برای فهم یک قضیه باید به معنایی مراجعه کرد که آن قضیه در زمینه‌ای زبانی بیان می‌دارد. به‌منظور تأمل فلسفی درباره زبان مذهب و سیاست باید به سنت‌ها، شیوه‌های عمل، بازهای زبانی و زمینه‌هایی توجه کنیم که واژه‌ها در آن‌ها جای دارند. تأملات فلسفی درباره زبان سیاست از

طریق مفاهیم صوری یا انتزاعی که در متون و صنایع رسمی به کار برده می‌شوند، مانند توسل به همسازی منطقی یا قانون عموم تناقض صورت نمی‌گیرد، بلکه باید در معانی مفاهیم اخلاقی و سیاسی در زمینه‌ها و سنت‌های اخلاقی خاص جست‌وجو کنیم. بنابراین، تأمل فلسفی باید برای فهم ارتباطات درونی ایده‌ها در زمینه‌ای اجتماعی تلاش بسیاری کند. بنابراین، فلسفه از دیدگاه ویتگنشتاین در اصل زمینه‌ای است و باید برای به دست آوردن دیدگاهی واضح و اصلاح‌شده دربارهٔ زمینه تلاش کند. موضوع مهم دیگر در فلسفه ویتگنشتاین رد ذات‌گرایی است. ذات‌گرایی دیدگاهی است که بر اساس آن عنصری مشترک برای همه کاربردهای یک اصطلاح و مجموعه‌ای دقیق از شرایط ضروری و کفایت‌مند وجود دارد که بر کاربرد یک اصطلاح حاکم است. او تأکید می‌کند: «این ایده که برای نیل به دیدگاهی واضح دربارهٔ معنای یک اصطلاح عام، باید عناصر مشترک در همه کاربردها را یافت، تحقیق فلسفی را متزلزل کرده است، زیرا این دیدگاه نه تنها به نتیجه نرسیده، بلکه موجب شده است موارد واقعی و مشخصی را که به تنهایی می‌توانستند به فیلسوف در فهم کاربرد اصطلاح عام کمک کنند، او به‌عنوان موارد غیرمرتبط رد کند» (Plant, 1991: 330-332). ویتگنشتاین گرایش برای یافتن عناصر مشترک و عمومی را به آرزوی نیل به «کلیت» مرتبط می‌سازد که به نظر او آلوده کردن فلسفه است. تمایل به کلیت تصویری نادرست و غیرواقعی از زبان ارائه می‌دهد، زیرا زبان بافت و ساختاری باز و چندوجهی دارد. تمایل به کلیت ما را به طرح نظریه‌های متافیزیکی پیچیده‌ای رهنمون می‌شود که با ماهیت چندوجهی زبان و ارتباطش با کردارها و شیوه‌های عمل اجتماعی خواه ناخواه «خاص» در تعارض است. به نظر ویتگنشتاین، درون نظریه‌های متافیزیکی پیچیده، زبان از زمینه جدا و بی‌استفاده می‌شود. به عینیت نمی‌توان اساسی متافیزیکی لحاظ کرد، زیرا عینیت با زمینه ارتباط درونی و ذاتی دارد و موضع و جایگاهی جدا از زمینه وجود ندارد که بتوان به واسطهٔ آن کردارهای اجتماعی و جهان را ارزیابی کرد. نظریه‌های متافیزیکی نمی‌توانند اساسی یقینی و اطمینان‌بخش برای شیوهٔ زندگی ایمن فراهم آورند. همچنین این نظریه‌ها بنیاد و اساسی برای زبان به دست نمی‌دهند. معانی زبان و شیوه‌های زندگی که زبان در آن‌ها ریشه دارد، بر بنیاد متافیزیکی پیشینی مبتنی نیستند، بلکه بر عکس، معیار درست و نادرست، به زبان و کردار اجتماعی خاصی وابسته است و نمی‌توان آن‌ها را به شکل مستقلی تعیین کرد. مفهوم عقل در شیوهٔ عمل و کردار ریشه دارد و موضعی فرافرهنگی وجود ندارد که بتواند جایگاه مطلق برای عقل، آن هم مستقل از کردارهای اجتماعی، تعریف کند. برای مثال، در شطرنج حرکتی خاص می‌تواند درست یا غلط، خوب یا بد، موجه یا غیرموجه باشد، اما خود بازی شطرنج نه معقول و نه غیرمعقول است. این‌ها مسائلی درونی و نه بیرونی و مطلق هستند. دلایل پیشینی برای عمل و اصول پیشینی برای عقل عملی که بتوانند مستقل از خاص

بودن‌های زمینه و عمل، یقین و هویت یابند، وجود ندارد (Plant, 1991: 333-335). با وجود این، به نظر ویتگنشتاین، ایجاد معیارهایی درباره علم به‌عنوان معقولیت معیارها و ارزیابی فعالیت‌ها بر اساس آن معیارها در فرهنگ غربی به الگو تبدیل شده است.

ویتگنشتاین معتقد است ما نمی‌توانیم فارغ از زمینه (contextless) درباره عقل تبیینی ارائه دهیم. همچنین نمی‌توانیم عقل را خارج از زمینه قرار دهیم و آن را الگویی برای همه تبیین‌های دیگر بدانیم. این ایده که واژگان و کلمات عناصر مشترک و عام یا تعاریف ذاتی ندارند به استلزامی برای نظریه سیاسی رهنمون می‌شود و این استلزام بازتاب فلسفه ویتگنشتاین است که اجتماع‌گرایان تا حد زیادی برای ارائه تبیینی اجتماع‌گرایانه از ماهیت فلسفه سیاسی و نظریه عدالت از آن بهره برده‌اند. آن استلزام این است که تعاریف واضح، شرط لازم برای نظریه سیاسی نیست، بلکه تعریفی خاص از مفاهیم سیاسی خود می‌تواند تجسم موضوع سیاسی خاص یا سنت سیاسی خاص باشد. برای مثال، نظریه‌های مختلف درباره عدالت منعکس‌کننده واقعیت جهان یا نظمی نیستند که ذهن و عقل ما باید از آن تبعیت کند. از دیدگاه ویتگنشتاین، این مواضع بازتاب نیازها، تعلقات، و اهداف عمومی‌تر ما و وابسته به زمینه هستند. آیا می‌توان نیازها، تعلقات، و اهدافی عمومی و غیروابسته به اجتماع را تعریف کرد؟ ویتگنشتاین معتقد است ارتباط معنادار و غیرمشروطی میان خود و زمینه اجتماعی وجود دارد که این خود، بخشی از آن است. به نظر او فلسفه و فلسفه سیاسی نمی‌تواند به شیوه‌ای غیراجتماعی و جدا از زمینه، اهداف، و تعلقات انسان و ماهیت بشر را تبیین کند (Plant, 1991: 337-339). همین نکته اساسی در فلسفه ویتگنشتاین است که به فلسفه سیاسی اجتماع‌گرا کمک کرده است تا با اتکا به آن، الگویی زمینه‌محور پیدا کند. در نتیجه فلسفه ویتگنشتاین، زمینه نظری مهمی برای فلسفه سیاسی اجتماع‌گرا فراهم کرد تا فلاسفه سیاسی اجتماع‌گرا با کمک گرفتن از آن به نقد و رد مواضع اساسی لیبرالیسم معاصر در موضوعات مختلف فلسفه سیاسی بپردازند.

مواضع اجتماع‌گرایان در نقد لیبرالیسم

در دو دهه پایانی قرن بیستم، اجتماع‌گرایی و منازعه معروف این مکتب با لیبرالیسم، بسیاری از فعالیت‌ها در عرصه فلسفه سیاسی را به خود اختصاص داد و دامنه این منازعه به قرن جدید هم کشیده شد. اجتماع‌گرایی جدید با انتشار چهارکتاب ظهور یافت: «در جستجوی فضیلت» مکینتایر (۱۹۸۱)، «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» سندل (۱۹۸۲)، «حوزه‌های عدالت» والزر (۱۹۸۳) و «مقالات فلسفی» چارلز تیلور (۱۹۸۵). هر یک از این کتاب‌ها، اهداف و آرمان‌های لیبرالیسم به‌ویژه درباره عدالت و حقوق را نقد کرده‌اند. هدف اصلی نقدهای این کتاب‌ها،

«نظریه‌ای درباره عدالت» رولز بود که در سال ۱۹۷۱ منتشر شده بود، اما آرای رابرت نوزیک در کتاب «هرج و مرج، دولت و آرمانشهر» (۱۹۷۴) رونالد دورکین در «جدی گرفتن حقوق» (۱۹۷۷) و بروس آکرمن در «عدالت اجتماعی در دولت لیبرال» (۱۹۸۰) نیز نقد شدند (Christian, 2009: 304). اجتماع‌گرایان با منتقدان قدیمی‌تر لیبرالیسم، یعنی اندیشمندانی چون روسو، هگل، و مارکس تشابهاتی دارند، به‌ویژه بسیاری از انتقاداتی که اندیشمندان غیرلیبرال در قرن نوزدهم به کانت وارد کردند اجتماع‌گرایان هم از لیبرالیسم کانتی معاصر داشته‌اند (Kukathas and Pettit, 1990: 95)، اما وجه مشخصه اجتماع‌گرایی مدرن آن است که برای اجتماع هم نقشی هنجاری قائل است و هم نقشی معرفت‌شناختی. توجه به خصلت معرفت‌شناسانه اجتماع، جنبه بسیار مهم نقد اجتماع‌گرایان بر لیبرالیسم معاصر است (Plant, 1991: 325) و به همین دلیل متأثر از آرای ویتگنشتاین هستند. از بررسی آرای اجتماع‌گرایان می‌توان چند موضع اساسی برای اندیشمندان این مکتب برشمرد که تقویم بخش اجتماع‌گرایی است و فلاسفه اجتماع‌گرا با لیبرال‌ها بر سر آن‌ها اختلافات بنیادین دارند.

مفهوم فرد

بخش عمده‌ای از تفکر اجتماع‌گرا معطوف به نقد مفهوم فرد و خودلیبرال است. دعوی اجتماع‌گرایان در زمینه آن است که نظریه سیاسی لیبرال، مردم را از اهدافشان (یا از ارزش‌ها و تلقی‌هایشان از خیر) به گونه‌ای جدا می‌کند که نمی‌تواند شیوه‌ای که مردم در واقع و در عمل با اهدافشان مرتبط هستند را درک کند. برای اجتماع‌گرایان تصویر لیبرال از فرد، به‌عنوان شخص جدا شده از تلقی‌هایش درباره خیر، موجب شده است از میزان و حدودی که خود افراد به واسطه این تلقی‌هایشان تقویم می‌یابند، غفلت شده است. در این میان، سندل و مکینتایر را از تلقی لیبرال از فرد بیشترین انتقادات را کرده‌اند (Mulhall and Swift, 1992: 10). سندل، یکی از مهم‌ترین منتقدان لیبرالیسم، معتقد است جان رولز نماینده اصلی برداشتی از لیبرالیسم است که در فلسفه سیاسی و اخلاقی معاصر به‌ویژه از اوایل دهه هفتاد مسلط بوده است. تمرکز نقد سندل بر لیبرالیسم رولز معطوف به انسان‌شناسی است. رولز تأکید می‌کند «خود بر اهدافی که توسط آن مورد تصدیق قرار گرفته است مقدم است» (Rawls, 1971: 560). سندل در توضیح این ایده رولز بیان می‌کند «اولویت فرد بر اهدافش بدین معناست که من فقط پذیرنده منفعل و بدون اراده اهداف، خصوصیات، و غایاتی نیستم که به واسطه تجربه به وجود آمده‌اند. من فقط محصول شرایط متنوع نیستم، بلکه عاملی فعال و با اراده هستم که همیشه از شرایط محیطم فراتر می‌روم و قابلیت انتخاب دارم. بر این اساس، همین که غایات و اهداف باید انتخاب شوند، بدین معناست که خودی وجود دارد که می‌تواند انتخاب

کند» (Sandel, 1982: 19). هدف لیبرالیسم رولز آن است که بر نظریه خاصی درباره فرد مبتنی نباشد و ماهیت تعیین‌شده خاصی را به فرد نسبت ندهد. سندل معتقد است رولز در تلاش خود ناموفق است و نظریه‌اش برداشتی «بین‌الذهانی» از فرد دارد (Sandel, 1982: 62). دیدگاه رولز علی‌رغم ادعایش، حاوی نوعی «فردگرایی عمیق» است که در خلال آن قضاوت‌های محتوایی درباره هویت فرد صورت می‌گیرد و اهداف و غایات خاصی را به فرد نسبت می‌دهد. تلقی رولز از فرد نه می‌تواند نظریه‌اش درباره عدالت را پشتیبانی کند و نه اینکه برداشت مقبولی از توانایی ما برای عاملیت و خودفهمی ارائه دهد (Sandel, 1982: 65).

مکینتایر نیز در کتاب «در جستجوی فضیلت» به جای برداشتی داوطلبانه از فرد-که مطلوب تلقی‌های لیبرال است- برداشتی روایت‌گونه از فرد ارائه می‌دهد. به نظر او، انسان‌ها ماهیتی داستان‌گونه دارند: «پاسخ به این پرسش که من چه کار می‌کنم؟ به این سؤال بستگی دارد که من خودم را جزء کدام داستان یا داستان‌ها می‌دانم». به نظر مکینتایر، همه روایات و داستان‌های زنده و فعال، خصلتی غایت‌گرایانه دارند (MacIntyre, 1981: 216). هم سندل و هم مکینتایر معتقدند چون هویت ما، به نقش‌های اجتماعی مربوط و معطوف است که به‌عنوان اعضای اجتماعی خاص به عهده گرفته‌ایم، در نتیجه آنچه برای شخصی خیر است مسئله‌ای مربوط به انتخاب فردی او نیست که او آن‌گونه که لیبرال‌ها معتقدند بتواند از اهداف خود فاصله بگیرد و بر آن‌ها مقدم باشد و بعد به‌عنوان فاعلی انتخابگر، آزادانه به انتخاب خیرهای مورد نظرش بپردازد. خیر امری معطوف و مربوط به کارکرد اجتماعی است که فرد به آن‌ها تعلق دارد. مکینتایر در این باره معتقد است «آنچه برای من خیر است باید برای فردی خیر باشد که این نقش‌ها را دارد» (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۹۸).

فردگرایی غیراجتماعی

نقد دوم اجتماع‌گرایان این است که لیبرالیسم ارتباط میان فرد و جامعه را به درستی درک نمی‌کند، به‌ویژه آنکه لیبرالیسم این واقعیت را نادیده می‌گیرد که این اجتماعات هستند که کیستی و ارزش‌های افراد را شکل می‌دهند. نقد اجتماع‌گرایان آن است که وضع اولی رولز، رویکردی قراردادگرایانه به نظریه سیاسی دارد و بر اساس آن اهداف افراد به صورت مستقل از جامعه یا مقدم بر آن شکل می‌گیرد. این تلقی موضوع مهم را لحاظ نمی‌کند و آن عبارت است از اینکه جامعه‌ای که افراد در آن زندگی می‌کنند در فهم آن‌ها از خودشان و شیوه هدایت زندگیشان تأثیر می‌گذارد. به نظر اجتماع‌گرایان بی‌توجهی لیبرال‌ها به جنبه‌های اجتماعی فرد، موجب عدم مطلوبیت نظریه لیبرالیسم می‌شود. برای مثال، سندل معتقد است اگر ما خودمان را وجودی آزاد و مستقل از آن دسته از پیوندهای اخلاقی تصور کنیم که خودمان انتخاب

نکرده‌ایم، مجموعه‌ای از تکالیف اخلاقی و سیاسی که تأیید و حتی به آن‌ها افتخار می‌کنیم برای ما معنایی نخواهند داشت. برای مثال، می‌توان به تکالیف مربوط به همبستگی، وفاداری، حافظه تاریخی و ایمان مذهبی اشاره کرد. این‌ها مفاهیم دعاوی اخلاقی هستند که از اجتماعات و سنت‌هایی برخاسته‌اند که ما در صورت‌بندی آن‌ها نقشی نداشته‌ایم، اما بخشی از هویت ما هستند. وقتی می‌توانیم درکی از این جنبه‌های اخلاقی و سیاسی خودمان داشته باشیم که خودمان را انباشته از دعاوی اخلاقی بدانیم که خود آن‌ها را انتخاب نکرده‌ایم. این مفاهیم نشان‌دهنده تعلق و وابستگی‌هایی هستند که به‌سختی می‌توان بدون آن‌ها زندگی کرد (Sandel, 2009: 120). سندل معتقد است زبان فردگرایی لیبرال به‌سختی می‌تواند تبیینی از این تعلق‌ها به دست دهد (Sandel, 2009: 241).

این ایده که جامعه، به‌ویژه تنظیمات سیاسی آن، برون‌داد توافقی میان افراد است یکی از مهم‌ترین مضامین تاریخ تفکر لیبرال است و لیبرال‌های معاصر، به‌ویژه رولز، نیز این سنت را به شیوه‌های مختلفی تأیید کرده‌اند. درباره فردگرایی غیراجتماعی لیبرالیسم، اجتماع‌گرایان بر دو نکته اساسی تأکید می‌کنند: از یک سو افراد به ناچار فهمشان درباره خودشان و تلقی‌شان از خیر را از قالب‌های اجتماعی استنتاج می‌کنند و این موضوع اجتماعی و فلسفی مهمی است. جنبه اجتماعی آن به فرایندهای جامعه‌پذیری و جنبه فلسفی آن معطوف به عدم امکان وجود زبان تفکر یا حیات اخلاقی خارج از مجموعه‌ای از تنظیمات اجتماعی باز می‌گردد. اجتماع‌گرایان به جنبه فلسفی بیشتر توجه داشته‌اند. آن‌ها در اینجا از مبانی فلسفی ویتگنشتاین استفاده کرده‌اند. انتقاد اجتماع‌گرایان آن است که لیبرالیسم از شیوه‌های مختلفی غافل می‌شود که فرد از طریق آن‌ها طفیل جامعه محسوب می‌شود. از این نظر، اجتماع‌گرایی بر به رسمیت شناختن «ریشه‌های» اجتماعی فهم افراد از خودشان و تلقی‌شان درباره چگونگی هدایت کردن زندگی‌شان تأکید می‌کند. جنبه دوم نقد اجتماع‌گرایان، به منابع تلقی‌های افراد از خودشان در زندگی مطلوبشان مربوط نیست، بلکه به انواع ویژه‌ای از محتوای این تلقی‌ها مربوط است. اجتماع‌گرایان به این محتواها توجه و لیبرال‌ها از آن‌ها غفلت می‌کنند. لیبرال‌ها، جامعه را خطر و تهدیدی مشترک برای نیل به مزایای فردی می‌دانند، جامعه را گردهمایی شخصی تصور می‌کنند که افرادی آن را تعریف می‌کنند که منافع ذاتی‌شان به صورت مستقل و مقدم بر اجتماعی که عضو آن هستند. تلقی‌های مربوط به خیر که محتوایی جمعی دارند و به لحاظ ماهیتشان بر مرزهای اجتماعی تأکید دارند، خودشان بدون توجه به اینکه ابزاری برای کسب خیرهای دیگر هستند یا نه، ارزشمند محسوب می‌شوند. در تفکر لیبرال، این خیرها تنزل داده می‌شود و فقط به لحاظ فردی و خدمتی که می‌توانند به خیرهای فردی کنند لحاظ می‌شوند.

(Mulhall and Swift, 1992: 13-14). در نتیجه جنبه دوم انتقاد اجتماع‌گرایان آن است که لیبرال‌ها خیرهای جمعی را نادیده می‌گیرند یا اینکه به ضرر آن‌ها موضع‌گیری می‌کنند.

جهانشمولی

سومین موضوع منازعه میان لیبرال‌ها و اجتماع‌گرایان مسئله جهانشمولی یا جزئیت است. آیا نتایج لیبرالیسم به صورت جهانشمول و بین فرهنگی به کار می‌رود یا اینکه تنظیمات و چارچوب‌های سیاسی لیبرال فقط در اجتماعات خاص و فرهنگ‌های خاص کاربرد دارد. از لیبرالیسم معاصر و به‌ویژه آرای رولز می‌توان دریافت که دعای آن‌ها جهانشمول است. رولز معتقد است می‌توان مجموعه‌ای از خیرهای اولیه را تشخیص داد که همه اشخاص بدون توجه به اینکه چه تلقی خاصی از خیر دارند، خواهان آن‌ها باشند (Swift, 2001: 154). این خیرها شامل این موارد است: حقوق و آزادی‌ها، فرصت‌ها و توانمندی‌ها، درآمد و ثروت و احساس فرد درباره ارزش خودش (Rawls, 1971: 54) در بحث وضع نخستین رولز نیز موضوع فراگیر و عام بودن نظریه او مشهود است. رولز معتقد است همه افراد، بدون توجه به تلقی خاص خود از خیر و ماهیت انسان، دو اصل عدالت را انتخاب خواهند کرد: «این اصول، اصولی هستند که افراد عاقلی که در پی پیشبرد منافع خود هستند، آن‌ها را در وضع اولیه برابری، می‌پذیرند تا شرایط بنیادین اجتماعشان را تنظیم کنند. بنابراین، باید نشان داد که دو اصل عدالت، راه‌حلی برای مسئله انتخاب است که در وضع اولیه مطرح می‌شود ... با توجه به شرایط طرف‌های قرارداد و همچنین معرفت، باور و منافع آن‌ها، توافق بر سر این اصول بهترین راه‌حل برای «هر شخصی» است تا با توجه به بدیل‌های موجود، اهدافش را تضمین کند» (Rawls, 1971: 80).

در مقابل، اجتماع‌گرایان معتقدند لیبرالیسم، جزئیت و ویژه بودن فرهنگی را در نظر نمی‌گیرد، درحالی‌که فرهنگ‌های مختلف، ارزش‌ها نهادها و اشکال اجتماعی مختلفی را ایجاد می‌کنند که تفاوت‌ها و پیامدهای خاصی را برای نظریه سیاسی دارد. والزر در این زمینه معتقد است برای اینکه فهم درستی از این که یک اجتماع چگونه باید خودش را به لحاظ سیاسی سازماندهی کند، داشته باشیم باید به جزئیت فرهنگی توجه کنیم (Mulhall and Swift, 1992: 19) مکینتایر هم تأکید می‌کند: «جایی برای توسل به یک عدالت، همچون عدالتی که همه افراد معقول، با وجود تنوعشان از نظر عقلی، مجبور باشند نسبت به آن وفادار باشند، وجود ندارد. در عوض، تنها عدالتی که وجود دارد اعتقاد به این یا آن سنت است» (MacIntyre, 1988: 346). سندل نیز بر خصوصیت فرهنگی و زمینه‌ای فلسفه سیاسی و به‌ویژه نظریه عدالت تأکید می‌کند: «برای رسیدن به جامعه عادل، باید درباره معنای زندگی سعادت‌مندان با یکدیگر بحث و

گفت و گو کنیم. همچنین باید فرهنگ عمومی مطلوبی در زمینه عدم توافقاتی ایجاد کنیم که به ناچار به وجود خواهد آمد یافتن اصل یا رویه‌ای جذاب است که بتواند هر نوع توزیع درآمد، قدرت، یا فرصت را توجیه کند. چنین اصلی اگر بتوانیم آن را پیدا کنیم ما را قادر می‌سازد از جنجال‌ها و رقابت‌هایی که بر سر بحث در زندگی سعادت‌مندان، همواره به وجود آمده جلوگیری کنیم، اما پرهیز از این بحث‌ها غیرممکن است» (Sandel, 1982: 172). بر این اساس، تفکر اجتماع‌گرا از دعاوی متکثر و زمینه‌محور، به‌ویژه در زمینه ماهیت عدالت، حمایت می‌کند و آرمان‌های جهان وطنی و فراگیری مانند «عدالت برای همه» را رد می‌کند (Thiele, 2002: 210).

ذهنی‌گرایی

لیبرالیسم معاصر ادعا دارد مردم می‌توانند تلقی‌شان درباره‌ی خیر را خودشان تبیین، بازنگری و پیگیری کنند. آیا استلزام چنین ایده‌ای این نیست که طبق تفکر لیبرال، چنین انتخاب‌هایی بیان بی‌قاعده‌ی ترجیحات است و ارزش‌ها و داوری‌های اخلاقی ذهنی هستند؟ آیا ممکن است آزادی افراد در انتخاب‌هایشان را اولویت‌بندی کرد و درعین حال معتقد بود که این انتخاب‌ها به‌طور قطع از انتخاب‌های دیگر بهترند، همچنین معتقد بود عقل می‌تواند به مردم در تشخیص زندگی‌های ارزشمند از زندگی‌های بی‌ارزش کمک کند؟ پاسخ به این سؤالات شکل‌دهنده‌ی موضوع چهارم در معارضات اجتماع‌گرایان و لیبرال‌هاست. ارتباط لیبرالیسم و ذهنی‌گرایی یا شک‌گرایی اخلاقی واضح و قابل فهم است. اگر هیچ شیوه‌ی زندگی از شیوه‌های دیگر بهتر نیست، اگر انتخاب‌های اخلاقی مردم بیان ترجیحات آن‌هاست و بنیاد معقولی برای توجیه دعاوی آن‌ها درباره‌ی ارزش‌هایشان در اختیار نیست، آن وقت با کابوسی از نسبی‌گرایی اخلاقی مواجه می‌شویم که از لیبرالیسم نشئت می‌گیرد. اجتماع‌گرایان درباره‌ی پیامدهای شک‌گرایی موجود در تفکر لیبرال برای جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی حیات مردم در اجتماعات مختلف ابراز نگرانی کرده‌اند. در این زمینه به‌ویژه آرای مکینتایر در زمینه‌ی عاطفه‌گرایی مورد نظر است که معطوف به جنبه‌های مخرب تفکر لیبرال برای اجتماعات مدرن است (Mulhall and Swift, 1992: 21-22). به نظر سندل نیز تلقی نادرست لیبرالیسم از خیر (ارضای برابر ترجیحات به‌صورت بی‌قاعده و بدون توجه به ارزش آن‌ها) موجب تنزل جایگاه اخلاقی خیر و زیر سؤال رفتن جایگاه عدالت شده است (Sandel, 1982: 168).

اجتماع‌گرایان معتقدند تفکر لیبرال موجب غرق شدن افراد در زندگی خصوصی شده است و تأکید سرسختانه بر حقوق فردی در مقابل دیگران، جوامع مدرن را تهدید می‌کند. اصرار بر حقوق فردی همراه با نسبی‌گرایی و شک‌گرایی اخلاقی موجب شده است فضای بسیار اندکی

برای خیر عمومی یا حتی محیط عمومی که شهروندان بتوانند در آنجا یکدیگر را ملاقات کنند وجود داشته باشد. به قول مکینتایر، منازعه میان مواضع اخلاقی مورد حمایت و درعین حال غیر قابل قیاس، جوامع مدرن را به جایی رسانده است که اکنون سیاست به جنگ داخلی تبدیل شده است. بهترین راه حل در چنین شرایطی تقویت اشکال محلی اجتماع است تا از طریق آن‌ها، حیات اخلاقی و فکری در دوران تاریکی جدید محفوظ بماند (Christian, 2009: 305).

ضدکمال‌گرایی

ایده اصلی «ضدکمال‌گرایی» آن است که دولت به جای آنکه بخواهد مردم را در زمینه زندگی‌شان راهنمایی کند و همچنین مفاهیمی از خیر که شهروندان انتخاب و پیگیری می‌کنند را سمت و سوی بخشد، باید از این موضوعات پرهیز کند. دولت باید در زمینه تلقی‌های مختلف از خیر که شهروندان در ذهن دارند، بی‌طرف باشد و فقط تلاش کند چارچوبی بی‌طرف فراهم کند تا مردم بتوانند درون آن انتخاب‌های خود در زمینه شیوه زندگی را محقق سازند و برای نیل به آن تلاش کنند (Mullhal and Swift, 1992: 26). نظریه پردازان سیاسی لیبرال، طی دو قرن گذشته تلاش کرده‌اند نظریه‌ای درباره سیاست را بسط دهند که تمایزات بنیادین و غیرقابل رفع بر سر چیستی خیر برای انسان‌ها و همچنین چیستی ماهیت نهایی انسان‌ها را به‌عنوان یک واقعیت می‌پذیرد. بر این اساس، خصلت تفکر سیاسی لیبرال آن است که ایده پیکری یک اجتماع سیاسی که دارای خیر یا خیرهایی مشترک است را رها می‌کند. بسیاری از آثار نظریه پردازان برجسته لیبرال، امروزه با صراحت به این نکته اشاره می‌کنند (Plant, 1991: 74-75). در مقابل، اجتماع‌گرایان این ایده را نمی‌پذیرند و معتقدند نظریه سیاسی باید به ساختن اجتماعی سیاسی معطوف باشد که ارزش‌های بنیادینی که تشکیل‌دهنده خیر عمومی انسان هستند، بتوانند در چنین اجتماعی شکوفا شود. اجتماع‌گرایان معتقدند شیوه‌ای که لیبرال‌ها، فرد مختار و آزاد را مورد تفهم قرار می‌دهند، مشکل جدی دارد. فرد مختار و زندگی دارای اختیار نزد لیبرال‌ها، به‌طورذاتی فردگراست و معطوف به نفع شخصی است و هدفش تحقق تلقی خصوصی از زندگی سعادت‌مندانه است و به دیگران و جامعه از همین منظر نگاه می‌کند. اجتماع‌گرایان معتقدند این فهم نادرست است زیرا هم تصویری نادرست از روانشناسی اخلاقی عاملان عاقل ارائه می‌دهد و هم در بهترین حالت، تلقی خاصی از زندگی سعادت‌مندانه است و لیبرال‌ها با نقص تعهد ادعایی خود درباره بی‌طرفی، از این تلقی خاص حمایت می‌کنند. به نظر اجتماع‌گرایان، این تلقی از زندگی سعادت‌مندانه توسط لیبرال‌ها که اختیار جز ضروری آن است فقط یک تلقی در میان تلقی‌های مختلف از خیر و سعادت است. تأکید بر فردگرایی، محصول جریانی غربی است که از جنبش روشنفکری برآمده است. این

جریان، سکولار، اراده‌گرایانه و اتمیستی است. اجتماع‌گرایان معتقدند لیبرال‌ها این تلقی از زندگی سعادتمندانه را با خود زندگی سعادتمندانه اشتباه گرفته‌اند. لیبرال‌ها قادر به درک این مطلب نیستند که تلقی‌های دینی، قبیله‌ای، قومی، یا سلسله‌مراتبی و اشتراکی از زندگی سعادتمندانه وجود دارد که با تلقی اختیارگرایانه بیگانه است. لیبرال‌ها نمی‌توانند معتقد باشند دولت باید نسبت به تلقی‌های مختلف از زندگی سعادتمندانه بی‌طرف باشد، زیرا آنان در قبال تلقی‌های ضدلیبرالی بی‌طرف نیستند (Kekes, 1997: 14). بر این اساس، تظاهر لیبرالیسم به بی‌طرفی گمراه‌کننده است، زیرا دولت لیبرال به جای آنکه همچون داوری بی‌طرف عمل کند، از فهم خاص خود درباره زندگی سعادتمندانه حمایت می‌کند. لیبرالیسم به‌طورذاتی حاوی ادعاهایی در این باره است که حیات سعادتمندانه، حیاتی است که فرد آزادانه و مستقل و خودمختار آن را انتخاب کرده باشد. طبق همین ایده، دولت لیبرال از برخی شیوه‌های زندگی حمایت و برخی را طرد می‌کند (Plant, 1991: 32). اجتماع‌گرایان انتقاد دیگری نیز به اعای بی‌طرفی لیبرالیسم به‌ویژه بی‌طرفی مورد ادعای رولز دارند. رولز به‌واسطه درکش از عدالت، از اولویت حقوق فردی بر خیرهای اجتماعی دفاع می‌کند و معتقد است این برداشت به هیچ نوع دیدگاه اخلاقی جامع و فراگیری متکی نیست. در مقابل، اجتماع‌گرایان معتقدند دیدگاه رولز درباره وضع اولیه به تلقی اتمیستی از «خوداتکا» اشاره دارد، بدین معنا که فرد در وضع اولیه می‌تواند خود را از اهداف و تعلقات و آمال اجتماعی که بخشی از آن‌هاست جدا و منفرد سازد و آن‌گاه درباره اصول مربوط به عدالت برای توافق فراگیر تصمیم بگیرد. چنین فرضی، برداشتی خاص از ماهیت بشر را درون خود جای داده است. در نتیجه، دفاع رولز از لیبرالیسم که ادعا دارد مستلزم دیدگاه اخلاقی فراگیری نیست، حاوی نوعی وجودشناسی اتمیستی درباره ماهیت انسان است. بر این اساس، اجتماع‌گرایان، این دیدگاه لیبرال را که دولت می‌تواند و باید در برابر تکثر موجود در جامعه مدرن در زمینه برداشت‌های رقیب درباره خیر بی‌طرف باشد نقد می‌کنند (Oneill, 1997: 24-25).

نتیجه

انتقاد اجتماع‌گرایان از لیبرال‌ها این است که آن‌ها تصور نادرستی از ماهیت بشر یا به عبارت دیگر مفهوم فرد ارائه می‌دهند. این تصور نادرست که در تلقی لیبرال‌ها از انسان آزاد و مختار و مقدم بر اهداف و غایاتش متجلی می‌شود موجب شده است برداشت نامتناسبی از اجتماع و دولت ارائه شود. منشأ تأکید لیبرال‌ها بر ضرورت بی‌طرفی و ضدکمال‌گرایی دولت آن است که به اشتباه تصور می‌کنند می‌توان با کنارگذاشتن موضوعات مربوط به خیر و سعادت، برداشتی از فرد یا «خود» ارائه کرد که مبتنی بر هیچ نظریه یا قضاوت اخلاقی در باره ماهیت بشر نباشد

و از این طریق بتوان از اختلافات موجود در عرصه اخلاق و خیر پرهیز کرد. اجتماع‌گرایان معتقدند فرد را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن زمینه و متن فرهنگی و اجتماعی که فرد بخشی از آن است تصور کرد. همان‌گونه که زبان و فلسفه زمینه‌محور است، مفهوم فرد و خود نیز در زمینه‌های بسیار متفاوت فرهنگی تبیین و تعریف می‌شود. اجتماع‌گرایان این ایده مهم که در تعارض با گفتمان لیبرال به‌ویژه از نوع کانتی آن است را از مبانی نظری و فلسفی ویتگنشتاین دوم برگرفته‌اند. از آنجا که فرد زمینه‌محور است، نمی‌توان برای او ویژگی‌های جهانشمول ارائه کرد. اجتماعی بودن «خود» موجب می‌شود که نتوان او را از ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی‌اش جدا کرد و قواعدی بی‌طرف و غیرمرتبط با برداشتی از خیر و سعادت برای بنا نهادن اجتماعات سیاسی ارائه کرد. نظریه سیاسی باید به ساختن اجتماعی سیاسی معطوف باشد که ارزش‌های بنیادینی که تشکیل‌دهنده خیر عمومی انسان هستند، بتوانند در چنین اجتماعی شکوفا شوند. سیاست و سعادت از نظر اجتماع‌گرایان بر خلاف لیبرال‌ها، تفکیک‌ناپذیر هستند. موضوع اصلی اختلاف اجتماع‌گرایان با لیبرال‌ها در برداشتی است که هر یک از آن‌ها از فرد ارائه می‌دهند. از میان اجتماع‌گرایان مایکل سندل، بیشترین تمرکز خود را بر نقد برداشت لیبرال از «خود» قرار داده است و از این رو می‌توان برای او در میان اجتماع‌گرایان جایگاهی محوری قائل شد. اهمیت انتقادات اجتماع‌گرایان زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم پس از طرح این انتقادات، آرای اندیشمندان لیبرال به میزان قابل توجهی برای پذیرش برخی از انتقادات اجتماع‌گرایان تغییر کرد. بر اثر این انتقادات رولز از ادعای جهانشمول بودن نظریه عدالتش دست برداشت و آن را معطوف به اجتماعات مدرن غربی دانست. رولز همچنین پذیرفت دولت می‌تواند در برخی موارد به شیوه‌ای کمال‌گرایانه عمل کند (Rawls, 1993). همچنین، ایجاد لیبرالیسم کمال‌گرایانه را می‌توان از تأثیرات نقد اجتماع‌گرایانه نظریه سیاسی لیبرال دانست (Swift, 2001) اهمیت اجتماع‌گرایان تا آنجاست که بسیاری از نویسندگان اجتماع‌گرایی را یکی از جدیدترین رویکردها در فلسفه سیاسی و به‌ویژه نظریه عدالت دانسته‌اند (Plant, 1991; Sterba, 1999; Swift, 2001; همپتن، ۱۳۸۰؛ جیکویز، ۱۳۸۶؛ دلاکامپانی، ۱۳۸۲).

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. حسینی بهشتی، سیدعلیرضا (۱۳۸۰)، بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی چاپ اول، تهران: انتشارات بقعه.
۲. جیکویز، لزی ای (۱۳۸۶)، درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین: نگرشی دموکراتیک به سیاست، ترجمه مرتضی جیریایی، چاپ اول، تهران: نشرنی.
۳. دلاکامپانی، کریستیان (۱۳۸۲)، فلسفه سیاست در جهان معاصر، ترجمه بزرگ نادرزاده، چاپ اول، تهران: انتشارات هرمس.
۴. همپتن، جین (۱۳۸۰)، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ اول، تهران: طرح نو.

(ب) خارجی

5. Christian, Thomas and Christman, Jon (2009), Contemporary Debats in Political Philosophy, Wilry _Blackwell.
6. Kekes, John(1997), Against Liberalism, NewYork: Cornell University Press.
7. Kukathas, Chandaran and Pettit, Philip (1990), Rawls: A Theory of Justice and its Critics, Stanford, California: Stanford University Press.
8. MacIntyre, Alasdair(1981), After Virtue, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
9. _____, Whose Justice? Which Rationality?(1988) Notre Dame: University of Notre Dame Press.
10. Mulhall, Stephen and Swift, Adam(1992), Liberals and Communitarians, Oxford, UK: Basil Blackwell.
11. Oneill, Shane(1997), Impartiality in Context: Grounding Justice in Pluralist world, New York: State University of New York.
12. Plant, Raymond (1994), Modern Political Thought, Oxford: Basil Blakwell.
13. Rawls, John (1971), A Theory of Justice, Oxford University Press.
14. _____, Political Liberalism (2005), New York: Comlumbia University Press, First Edition, 1993.
15. Sandel, Michael (1982), Liberalism and the Limits of Justice, Cambridge: Cambridge University Press.
16. _____ (1984), Liberalism an Its Critics, New York University Press.
17. _____ (2005), Public Philosophy: Essays on Morality in Politics, Harvard University Press.
18. _____ (2009), Justice: Whats The Right Thing to Do? Great Britain: AlenLanc.
19. Sterba, James (1999), Justice: Alternative Political Perspectives, Wadsworth Publishing Company.
20. Swift, Adam (2001), Political Philosophy, Cambridge: Polity Press.
21. Thisele, Leslie Paul (2002), Thinking Politics, New York: Chatham Fiouse Publishers.